

خنده را از من بگیر

کلیه تألیفات

جواد ماهزاده

انتشارات هیلا

تهران، ۱۳۹۴



جنگ من

بابا سینه در را هل داد و مامان آمد تو. همین که من را روی پله دید، چادرش را تا چانه پایین کشید و دماغش را زیر چادر گرفت و همان جا جلوی در نشست لب باغچه. بابا هم پشت سرش تو آمد و در را پیش کرد. تکیه داد به در و از پاکت سیگارش یکی برداشت و به لب گذاشت. شانه‌های مامان زیر چادر بدجور می‌لرزید. توی دستمالش فین می‌کرد و سرش را تکان تکان می‌داد و باز شانه‌هایش شروع می‌کرد به لرزیدن. بابا سیگار به لب ایستاده بود. زل زده بود بالای سر من و همین طور که حواسش جای دیگر بود با دست‌هایش آرام توی جیب‌ها دنبال کبریت می‌گشت. زیر چانه‌اش می‌پرید. وقتی جیب پیراهنش را هم گشت و چیزی نصیبش نشد، یکهو انگار هوشیار شده باشد، نگاهش را پراند توی چشم‌هایم و من هم قبل از این که حرفی بزنم خودم دویدم توی خانه و از

روی اجاق گاز کبریت را برداشتم. قابلمه روی گاز سر رفته بود و یک مشت نخود و سبزی هم سرریز شده بود روی اجاق. خاموشش کردم و رفتم توی ایوان و پدر کبریت را که دستم دید جلو آمد و آن را از لای نرده‌ها گرفت و اول تکانش داد و بعد سیگارش را آتش زد. چادر مادر روی شانه‌هایش افتاده بود و صورتش شده بود مثل لبو. معلوم بود از وقتی رفته خانه فروغی و صدای دایی را پای تلفن شنیده تا حالا خیلی گریه کرده. تاگردنش قرمز و خیس اشک بود. سرش را چرخاند رو به من:

«فقط امروز باید بری ثبت‌نام یا فردا هم می‌شه؟»

سعی کرد صدایش عادی باشد. سر و رویش خیلی چیزها می‌گفت، ولی نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. آن روزها مردم با یک تلفن سگته می‌کردند. تلفنی از خارج، جبهه یا همین بغل، تهران. زیر پایم کم کم داشت داغ می‌شد. کف یک پایم را گذاشتم روی آن یکی.

«گفتن تا آخر هفته.»

پدر که رفته بود سر حوض و آبی به صورت می‌زد، شیر آب را باز کرد و شلنگ را از توی باغچه کشاند طرف مامان و زد روی شانه‌اش.

«فردا خودم می‌رم اسمش رو می‌نویسم. تو هم یک کم خرت و پرت بگیر بفرستیم برا احمد. ولش کن خودم می‌گیرم... گفت بدیم حاج نقی دیگه؟»

مادر از شلنگی که سرش دست بابا بود انگار که دوا حلقش بریزد آبی خورد و صورتی شست و بلند شد چادرش را از کمر باز کرد و تا شده انداخت روی بند. نگاهی به من انداخت و به بابا گفت:

«خدا را شکر این حاجیه باهاشه. برو سراغش ببین اومده یا نه.»

پدر آب را بست و لب حوض چندک زد و دود را حلقه کرد توی هوا.

«شب می‌رم در مسجد. اومده باشه می‌بینمش.»